

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نویسنده: رضاییان

نام کتاب: داستان های کوتاه عوامل موفقیت

فهرست:
صفحه:
2.....	مقدمه
3.....	سه مرد
4.....	طالب
5.....	برده دانا
6.....	پناهگاه
7.....	گوسفند
8.....	کوهنورد
9.....	راه حل های ساده
10.....	هوشمندانه احمق باشید!
11.....	نشخوار فکری
12.....	تیمور لنگ و تعین جانشین!
13.....	تولد تنهای کبار اتفاق نمی افتد
14.....	خواب عجیب
15.....	چهار شمع
16.....	مهم ترین ابزار شیطان
18-17.....	۹۰ سانتی متری طلا
20-19.....	باید نگرش ها و برداشت های تان را عوض کنید
21.....	دوسطل

مقدمه

باعرض سلام و خدایوت به خوانندگان عزیز بنده در این کتاب عوامل موفقیت که ممکن است برخی از این عوامل در هیچ کتابی در زمینه موفقیت نخوانده و جایی نشنیده باشید بصورت داستان های جذاب بیان کرده که هم از خواندن آن لذت ببرید و هم کاملا از مطالب این کتاب بهره مند شوید.

باین که مفهوم داستان رسا بوده ولی در پایان هر داستان نتیجه داستان و توضیح مربوط به آن عامل موفقیت به دلیل درک اهمیت آن عامل و بلا بردن میزان اطلاعات و بهره گیری شما از مطالب وجود دارد.

امیدوارم این کتاب برای شما بسیار مفید باشد و در موفقیت شما در زندگیتان تاثیر داشته باشد.



سه مرد

سه مرد در حال ساختن دیواری بودند شخصی از آن مکان رد می شد و سه نفر که در حال کار بر روی بنا بودند را دید.

از مرد اول پرسید در حال انجام چه کاری هستی؟ او گفت دارم آجرها را روی هم می چینم.

از مرد دوم هم همین سوال را پرسید و نفر دوم گفت دارم:

آجرها را روی هم می چینم تا بادر آمدن برای خانواده ام آذوقه تهیه کنم

از نفر سوم هم این سوال را پرسید و نفر سوم گفت دارم کاخ

میسازم لطفا مزاحم نشو!!

به نظر شما ذهنیت هر کدام از این افراد چیست؟ دو مرد اول دورنمایی از کاری که می کردند داشتند و فقط به

کار خود می پرداختند مرد سوم رویای ساختن کاخ را داشت و باسنجش موقعیت فعلی کارش به سرعت سعی میکرد

رویایش را به واقعیت نزدیک کند

بنابراین او تنها کسی است که خستگی ناپذیرانه هر روز از خواب برمی خیزد تا به مرحله دیگری قدم بردارد.

نتیجه: هدف اولین لازمه موفقیت

توجه: ما تنها در یک صورت می توانیم به رویاهایمان دست پیدا کنیم که آن هارا به هدف تبدیل کنیم

نکته: رویا با مکتوب شدن به هدف تبدیل می شود و آن را به صورت زمان حال مکتوب کنیم یعنی طوری

مکتوب کنیم که به آن در زمان حال دست یافته ایم.

طالب

یک روز شخصی به نزد سقراط میره و بهش میگه من میخوام خیلی چیزها یاد بگیرم و عاشق علمم و عاشق یادگیریم سقراط هم اون فرد رومییره دم رودخونه و میپرسه میخوام علم یادگیری؟ اون میگه اره و سقراط میگه سرتو یکن پایین! اون هم به حرف سقراط گوش میده و سرش میکن پایین و بعد سقراط بهم سرانو میکنه داخل آب و نگه میداره اون هم یک سره برای رهاشدن از مرگ و خلاص شدن همینطور که سرش تو آب بوده هی با سرعت دست و پامیزنه و چیزی نمونده بوده که خفه بشه سقراط سرش از آب میکشه بیرون بعد از کلی نفس نفس زدن و ربه سقراط میکنه و با عصبانیت میگه این چه کاری بود کردی داشتم خفه میشدم و چیزی نمونده بودیم و سقراط ازش پرسید وقتی که سرت تو آب بود داشتی خفه میشدی چه احساسی داشتی؟

اون هم با تعجب جواب میده و میگه به هیچی فکر نمی کردم جز اینکه اخفگی رها بشم و نجات پیدا کنم و سقراط هم بهش میگه که هر موقع یه همچین احساس برای یادگیری علم داشتی اونوقت بیا و علم یاد بگیر.

نتیجه: هدفی که تعیین میکنید باید هدفی باشه که شورا و اشتیاق بسیار زیادی برای رسیدن بهش داشته باشد مانند احساسی که سقراط تو داستان به اون فرد گفت بنابراین شورا و اشتیاق و هیجان برای رسیدن به هدف بسیار مهم مانند هدف ادیسون برای اختراع لامپ که میخواست مادرش از مرگ نجات بده که برایش خیلی مهم بود که نه صد و نودونه بار آزمایشگاهش ترکید و اختراعش انجام داد

یا بیل گیتس که طرحش به هزارویازده تا سرمایه گذار نشون داد که بعد از هزار بار نشان دادن طرح یازده نفر قبول کردند که روطرحش سرمایه گذاری کنند.

یامانند استیو جابز بنیان گذار اپل که اپل اخراج شو و بعد از تلاش زیاد طی یه مدت دوباره به اپل برگشت و....

برده دانا

یک روز در زمان های قدیم دبازبرده فروشی یک برده فروش یک برده ضعیف ولاغر برای فروش به قیمت صدسکه میزاره ویک نفرمیدوقیمت این برده روزبرده فروش میپرسه ووقتی برده فروش میگه صدسکه اون شخص میگه ضعیف ولاغره وبیست سکه بیشترنمی ارزه وچه خبره صدسکه و.... برده فروش میگه این برده یه توانایی داره هرکسی که تشنش هست وتشخیص میده واون شخص میگه به دردم نمیخوره ومیخوام چیکارو میره وافرادبعدی میانوقیمت میپرسن وبرده فروش قیمت وتوانایی برده توتشخیص برده توافراد تشنه رومیگه وهیچکس اون برده رونمیخریده یه نفرکه اونجا بوده میگه من چند

روز دیگه یه مهمونی بزرگ دارم واین برده لازم میشه وصدسکه میده وبرده رومیخره خلاصه چندروز بعد مهمونی شروع میشه وبرده هم اونجا بوده وبعدازگذشت مدتی ازمزمان مهمانی یک نفرمیگه من تشنم وبرده میگه این تشنش نیست وصاحب مهمانی میگه لابدمیدونه تشنش نیست خب کارش اینه دوباره یه نفردیگه میگه من نشنمه وبرده میگه این تشنش نیست ودوباره صاحب مهمانی باتعجب به خودش میگه خب این کارش اینه لابدم اینم تشنش نیست ووقتی یه نفر از مهمون ها میره کوزه آب وبرمیداره وآب میخوره وبرده این شخص نشون میده ومیگه آهان این تشنش بود. نتیجه:خواستن واقعی یعنی این که ما خودمون اون کاروانجام بدیم وازدیگران نخواستیم وبهانه و... نیاریم کسی که واقعا چیزی بخواد بدون هیچ بهونه وموردی انوبدست میاره برای واضح ترشدن موضوع این بایک سوال توضیح میدم آیا همه موفقیت میخوان؟

اکثریت شما در پاسخ به این سوال میگیدبله ولی در واقع خیر همه موفقیت نمیخوان بله اکثریت اونو دوست دارن به همین دلیل این که تعداد افراد موفق در جهان بسیار کمتر نسبت به افراد معمولی وناموفق چون افراد موفق موفقیت ومیخوان ومیخواستن.

پناهگاه

کوهنوردان کوه های آلپ با رسیدن به نیمه ی راه در استراحتگاهی در آنجا استراحت می کنند. آنان اگر صبح زود کوهنوردی را شروع کنند موقع ناهار به همان استراحتگاه میرسند. صاحب آن استراحتگاه طی سالیان متوجه شده که اتفاق جالبی رخ میدهد. وقتی که کوه نوردان وارد استراحتگاه می شوند و گرمای آتش را حس می کنند بوی غذایه مشامشان میرسد. برخی از آنان وسوسه می شوند و به همراهان خود می گویند: "می دانی فکر کنم بهتر است همین جا منتظر بمانم و شما به قله بروید و برگردید. وقتی برگشتید با هم پایین میرویم." وقتی کنار آتش می نشینند و آوازی خوانند جرقه ای از خشنودی آنان را فرامی گیرد. در همین هنگام بقیه گروه لباس هایشان را می پوشند و مسیر خود را به سوی قله ادامه می دهند.

در ساعت بعد فضای شادی بخشی کنار آتش وجود دارد و اوقات خوبی را در میان آرام خانه کوچک سپری می کنند. اما حدود سه ساعت بعد آرام می شوند و به سمت پنجره می روند و به بالای کوه می نگرند و در سکوت به دوستانشان که در حال بالا رفتن از قله هستند نگاه می کنند. جو موجود در استراحتگاه از شادی و لذت تبدیل به سکوت مرگبار و غم انگیز مراسم تشییع جنازه تبدیل می شود. آن ها متوجه می شوند که دوستانشان بهای رسیدن به قله را پرداخته اند.

چه اتفاقی افتاد؟ راحتی موقت پناهگاه باعث ازدست دادن باور آنها به هدفشان شد این برای هر یک از ما نیز ممکن است اتفاق بیوفتد. آیا در زندگی ما پناهگاه هایی وجود دارد که مانع رسیدن به قله و ازدست دادن اهدافمان شود.

زندگی از دو قسمت تشکیل شده است:

قله ها و پناهگاه ها.

در پناهگاه امنیت و آسایش وجود دارد. خطری شمارا تهدید نمی کند. اما برای تجربه ناب زندگی و صعود کردن و قرار گرفتن در اوج باید با چالش قله روبرو شد و بر آن غلبه کرد.

گوسفند

روزی خانواده بسیار فقیری بودند شامل یک پدر و مادر و دو فرزند پسر و یک دختر که تمام نیازهای خود را از طریق یک گوسفند تهیه می کردند و از طریق فروش شیر آن درآمد ناچیزی داشته که با آن رفع گشنگی می کردند و زندگی خود را به سختی می گذراندند.

روزی یک فرد که وضع نامطلوب این خانواده را می بیند بسیار اندوهگین می شود و نزد پیامبری رود و برای او موضوع را تعقیب می گیرد و می کند و می گوید لطفاً برای این خانواده دعایی کنید تا زندگی‌شان پربرکت شود و پیامبر هم دعای کند "خدایا گوسفندان این خانواده را بکش!!" مرد با تعجب با خود گفت من از پیامبر خواستم تا دعایی کنی که زندگی آن‌ها پربرکت شود اما او دعا کرد همین داروندار می هم که دارند از دست آن‌ها برود بعد از این جریان مدتی گذشت و فرد دوباره سراغ آن خانواده رو گرفت

تا ببیند اوضاع زندگی آن‌ها چه جور پیش رفته است و وقتی پرس و جو کرد متوجه شد که از وقتی که گوسفند این خانواده مرد اعضا خانواده مجبور به تامین امرار معاش از راه‌های دیگر شدند که یکی از پسران به دامپروری مشغول شد و یکی در بازار حجه دارد و پدر آن‌ها بعد از مدتی کار توانسته یک زمین بخرد و در آن کشاورزی کند و مادر و دختر هم به قالیبافی مشغول هستند و کسب درآمد می کنند و آن مرد یاد آن دعای پیامبر افتاد که دعا کرد خدایا گوسفندان این خانواده را بکش.

نتیجه: ما باید پناهگاه‌های خود را ترک کنیم تا بتوانیم به موفقیتی بزرگ دست پیدا می کنیم و همیشه به چیزی که داریم بسنده نکنیم

چون اگر آن نگذیریم و فقط به آن بسنده نکنیم می توانیم معنای سعادت لمس کنیم اکثر مردم ترس از دست رفتن داشته‌هایشان که میخوان بپرن. بنابراین اکثریت ما انسان‌ها گوسفندانی در زندگی خود داریم و به قول معروف دلمان به آن‌ها خوش است و قسمتی از این انسان‌ها فکرمی کنند با همین گوسفندان به موفقیت میرسند ولی اشتباه فکرمی کنند این همان گوسفند است ولی چاق و چله تر و برای تجربه ناب زندگی و داشتن یک زندگی فوق العاده باید آن‌ها را قربانی کنیم. به امید روزی که همه شما عزیزان گوسفندانتان را قربانی کنید.

کوهنورد

روزی یک کوهنورد هنگام کوهنوردی پایش لیزمیخورد و از گوه پرت می شود چون طناب ایمنی

به کوه بسته روی هوا معلق میماند

و اطراف او را مه گرفته و جایی رانمی بیند و با خود می اندیشد که هیچ کمکی ندارد و کسی به جز او در نزدیکی

این کوه نیست و اینجاست

بسیار سرد است و ناامید و وحشت زده از همه جا که عاقبت او چه خواهد شد فریاد میزند خدایا کمک کن و ناگهان ندایی می

آید که طنابت را ببر او می گوید خدایا من از تو خواستم کمک کنی که نجات پیدا کنم بعد تو به من میگی طنابم ببرم

دوباره ندا آمد طنابت ببر و کوهنورد گفت:

من طنابم پاره کنم پرت میشم پایین میمیرم و آنگه این جایخ بزنم بمیرم بهتر از این که پرت بشم و بمیرم

و دوباره ندای طنابت ببر

و دوباره کوهنورد مقاومت میکند و حرف خدارو نمیپذیرد و فردای آن روز کوهنورد توفاصله یک متری با زمین پیدا

می کند که یخ زده و مرده است پیدایمی کنند.

نتیجه: این کوهنورد از خدا کمک خواست تا نجات پیدا کند و خدا هم به او کمک کرد و لب او نپذیرفت زیرا به خداوند ایمان نداشت

در صورتیکه اگر میپذیرفت از فاصله یک متری به زمین میافتاد و نجات پیدا میکرد اما چون به خداوند ایمان نداشت کمک او را

نپذیرفت برای موفقیت باید هم به خودمان و هم به راهی که برای کسب موفقیت میرویم ایمان و باور صد درصد داشته باشیم

و گرنه ما هم مانند کوهنورد هستیم که از خدا کمک خواست ولی چون به او ایمان و باور صد درصد نداشت کمک او را نپذیرفت

اکثریت انسان ها به کارهایی که انجام می دهند ایمان و باور ندارند تنها به کارها بلکه به خودشان هم ایمان و باور ندارند

به همین دلیل نم توانند به موفقیت و سعادت دست پیدا کنند.

حضرت علی (ع) میفرماید: شک آفت هرکاری است

موفقیت تمام انسان های بزرگ بخاطر هوش و توانایی خاص نبوده بلکه به دلیل ایمان و باور به راهشان بوده

راه حل های ساده

مردی به هنگام بازدید از یک بیمارستان روانی، از روان پزشك پرسید ♦

«شما چطور می‌فهمید که یک بیمار روانی به بستری شدن در بیمارستان نیاز دارد یا نه؟»

روانپزشك گفت: «ما وان حمام را پر از آب می‌کنیم و یک قاشق چایخوری، یک فنجان و یک سطل جلوی بیمار می‌گذاریم و از او

می‌خواهیم که وان را خالی کند.»

مرد گفت: «آهان! فهمیدم. آدم عادی باید سطل را بردارد چون بزرگتر است.»

روانپزشك گفت: «نه! آدم عادی درپوش زیر آب وان را بر می‌دارد... شما می‌خواهید تختتان کنار پنجره باشد؟»



تحلیل و نتیجه گیری:

1. راه حل همیشه در گزینه های پیشنهادی نیست.
2. در حل مشکل و در هنگام تصمیم گیری هدفمان یادمان نرود. در حکایت فوق هدف خالی کردن آب وان است نه استفاده از ابزار پیشنهادی.
3. همه راه حل ها همیشه در تیر رس نگاه نیستند

هوشمندانه احمق باشید!

ملا نصر الدین هر روز در بازار گدایی می کرد، و مردم با نیرنگی، حماقت او را دست می انداختند.

دو سکه به او نشان می دادند که یکی شان از طلا بود و دیگری از نقره.

اما ملا نصرالدین همیشه سکه نقره را انتخاب می کرد.

این داستان در تمام منطقه پخش شد.

هر روز گروهی زن و مرد می آمدند دو سکه به او نشان می دادند و

ملا نصر الدین همیشه سکه نقره را انتخاب می کرد.

تا اینکه مرد مهربانی از راه رسید و از این که ملا نصر الدین را آن طور دست می انداختند، ناراحت شد.

در گوشه میدان به سراغش رفت و گفت: " هر وقت دو سکه به تو نشان دادند، سکه طلا را بردار.

این طوری هم پول بیشتری

گیرت می آید و هم دیگر دستت نمی اندازند."

ملا نصر الدین پاسخ داد: "ظاهرا حق با شماست. اما اگر سکه طلا را بردارم دیگر مردم به من پول نمی دهند تا ثابت کنند من از

!!" آنها احمق ترم. شما نمی دانید تا حالا با این کلک چه قدر پول گیر آورده ام

"...اگر کاری که می کنی هوشمندانه باشد، هیچ اشکالی ندارد که تو را احمق بدانند "

تیمور لنگ و تعین جانشین!

می گویند؛ تیمور لنگ مادر زادی لنگ بود و یه پایش کوتاه تر از دیگری بود.

یه روز همه ی سرداران لشکرش را گرد تپه ی پوشیده از برف که بر فراز تپه یک درخت بلوط وجود داشت، جهت مشخص نمودن جانشینش جمع کرد.

سردارانش گرد تپه حلقه زده بودند، تیمور گفت : همه تک تک به سمت درخت حرکت کنند و هرکس رد پایش یک خط راست باشه ، جانشین من میشه.

همه این کارو کردند و به درخت رسیدند، اما وقتی به رد پای بجا مانده روی برف پشت سرشون نگاه میکردند، همه دیدند درسته که به درخت رسیدند ولی همه زیگزاگی و کج و معوج...

تا اینکه آخرین نفر خود تیمور لنگ به سمت درخت راه افتاد و در کمال تعجب با اینکه لنگ بود در یک خط راست به درخت رسید.

به نظر شما چرا تیمور نتونست جانشین خود را در اون روز برفی انتخاب کند؟؟؟؟!!!!

ایراد سردارانش چه بود که نتونستند مثل تیمور در یک خط راست حرکت کنند و جانشینش شوند؟؟؟؟!!!!

در قصه ی تیمور لنگ وقتی راوی علت را از خود تیمور جویا میشود

تیمور در پاسخ میگوید؛

هدف رسیدن به درخت بود

من هدف را نگاه میکردم و قدم برمیداشتم اما سپاهیانم پاهایشان را نگاه میکردند نه هدف را...

نتیجه:تمرکزروهدف لازمه موفقیت است

نشخوار فکری

شاگردی نزد استادش رفته و می گوید:

که ذهنش دائما نشخوار فکری دارد و از دست این افکار خلاصی ندارد...

استاد: از امشب سعی کن اصلا به میمون های جنگل فکر نکنی....

شاگرد: من اصلا مشکل ندارم و به این موضوع فکر نکرده ام....

استاد: خوب حالا تلاش کن که فکر نکنی....

به هنگام شب شاگرد مشاهده کرد هر چه بیشتر تلاش می کند که به میمون فکر نکند، بیشتر به ذهنش می آید!

فردا صبح نزد استاد رفته و واقعه را برایش شرح می دهد...

استاد گفت:

وقتی تلاش می کنی به چیزی فکر نکنی، آن موضوع به صورت متوالی و با شدت بیشتری به سراغت می آید...

بنابراین به جای اجتناب از چیزهای ناخواسته سعی کن به چیزهای خواسته و آن چه دوست داری متمرکز شوی!

آن گاه افکار ناخواسته فرصتی برای ظهور پیدا نمی کنند.

تولدتنها یکبار اتفاق نمی افتد.

از مردی که صاحب گسترده ترین فروشگاه های زنجیره ای در جهان است پرسیدند: «راز موفقیت شما چه بوده؟»
او در پاسخ گفت:

«زادگاه من انگلستان است در خانواده ی فقیری به دنیا آمدم و چون خود را به معنای واقعی فقیر می دیدم، هیچ راهی به جز گدایی کردن نمی شناختم.

روزی به طرف یک مرد متشخص رفتم و مثل همیشه قیافه ای مظلوم و رقت بار به خود گرفتم و از او درخواست پول کردم. وی نگاهی به سراپای من انداخت و گفت: به جای گدایی کردن بیا با هم معامله ای کنیم.
پر: چه معامله ای؟! سیدم

گفت: ساده است. یک بند انگشت تو را به ده پوند می خرم گفتم: عجب حرفی می زنی
آقا! یک بند انگشتم را به ده پوند بفروشم!؟!

ببیست پوند چطور است؟ - شوخی می کنید؟! بر عکس، کاملاً جدی می گویم. -

جناب! من گدا هستم، اما احمق نیستم. او همچنان وی نگاهی به سراپای من انداخت و
گفت: به جای گدایی کردن بیا با هم معامله ای کنیم.

قیمت را بالا می برد تا به هزار پوند رسید گفتم: اگر ده هزار پوند هم بدهید،
من به این معامله ی احمقانه راضی نخواهم شد. گفت:

اگر یک بند انگشت تو بیش از ده هزار پوند می ارزد، پس قیمت قلب تو چقدر است؟
در مورد قیمت چشم، گوش، مغز و پای خود

چه می گویی؟ لابد همه ی وجودت را به چند میلیارد پوند هم نخواهی فروخت؟! گفتم: بله، درست فهمیده اید.

گفت: عجیب است که تو یک ثروتمند حسابی هستی، اما داری گدایی می کنی!! از خودت خجالت نمی کشی؟!
گفته ی او همچون پتکی بود که بر ذهن خواب آلود من فرود آمد. ناگهان بیدار شدم و گویی از نو به دنیا آمده ام؛
اما این بار مرد ثروتمندی بودم که ثروت خود را از معجزه ی تولد به دست آورده بود. از همان لحظه،

گدایی کردن را کنار گذاشتم و تصمیم گرفتم زندگی تازه ای را آغاز کنم

نتیجه: حال شما بگویید که اگر امروز اولین تولد شما بود، چه راهی را در پیش می گرفتید و چه می کردید؟

با تولدهای بیشتر می توانید زندگی خود را سرشار از معجزه کنید

خواب عجیب

روزی مردی خواب عجیبی دید.

دید که پیش فرشته هاست و به کارهای آنها نگاه می کند.

هنگام ورود، دسته بزرگی از فرشتگان را دید که سخت مشغول کارند و تند تند نامه هایی را که توسط پیک ها از زمین می رسند ،

باز می کنند و آنها را داخل جعبه می گذارند. مرد از فرشته ای پرسید: شما چکار می کنید؟ فرشته در حالی که داشت نامه ای را باز می کرد، گفت: اینجا بخش دریافت است و ما دعاها و تقاضاهای

مردم از خداوند را تحویل می گیریم مرد کمی جلوتر رفت . باز تعدادی از فرشتگان را دید که کاغذهایی را داخل پاکت می گذارند و آن ها را توسط پیک هایی به زمین می فرستند

مرد پرسید: شماها چکار می کنید ؟ یکی از فرشتگان با عجله گفت: اینجا بخش ارسال است ، ما الطاف و رحمت های خداوند را برای بندگان به زمین می فرستیم

فرشته جواب داد : اینجا بخش تصدیق جواب است. مرد می که دعاهایشان مستجاب شده ، باید جواب بفرستند ولی فقط عده بسیار کمی جواب می دهند.

مرد از فرشته پرسید: مردم چگونه می توانند جواب بفرستند؟

فرشته پاسخ داد: بسیار ساده، فقط کافایت بگویند : خدایا شکر.

نتیجه: سپاسگذاری و شکرگزاری بودن به خاطر نعمت هایی که داریم باعث بیشتر شدن نعمت های ما میشود

و ناسپاس بودن وهی ناله کردن از چیزهایی که تو زندگی داریم مثلا اه این ماشین گرازه چیه آخه

اه این چه خونه ای مردم خونه دارن ماهم خونه داریم آخه این چه درآمدتضاحی من دارم و.....

باعث می شود اتفاقات نامطلوب مربوط به هر ناسپاسی که کردیم اتفاق بیوفتد.

خلاصه این مطلب همان ضرب المثل خودمان است: شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت نعمت بیرون کند.

و تاثیر بسیار سپاسگذاری و شکرگزاری بودن به خاطر نعمت هایی که داریم در موفقیت انسان ها در دنیا ثابت شده.

سپاس گزار بودن و ناسپاسی از نعمت هایی که داریم جزو مراحل قانون جذب که در فیلم راز توضیح خوبی

در مورد سپاسگذاری داده شده.

همینطور در قرآن راجب سپاسگذاری آیات زیادی وجود

چهارشمع

شمع ها به آرامی می سوختند ، فضا به قدری آرام بود که می توانستی صحبت های آن ها را بشنوی
اولی گفت : من صلح هستم ! با وجود این هیچ کس نمی تواند مرا برای همیشه روشن نگه دارد.
فکر میکنم به زودی از بین خواهم رفت . سپس شعله اش به سرعت کم شد و از بین رفت.
دومی گفت : من ایمان هستم ! با این وجود من هم ناچاراً مدتی زیادی روشن نمی ماتم ،
و معلوم نیست تا چه زمانی زنده باشم ، وقتی صحبتش تمام شد نسیم ملایمی بر آن وزید و شعله اش را خاموش کرد.
شمع سوم گفت : من عشق هستم ! ولی آنقدر قدرت ندارم که روشن بمانم مردم مرا کنار می گذارند و اهمیت مرا درک
نمی کنند ، آنها حتی عشق ورزیدن به نزدیکترین کسانشان را هم فراموش می کنند و کمی بعد او هم خاموش شد
ناگهان ... پسری وارد اتاق شد و شمع های خاموش را دید و گفت : چرا خاموش شده اید ؟
قرار بود شما تا ابد بمانید و با گفتن این جمله شروع کرد به گریه کردن
سپس شمع چهارم گفت : نترس تا زمانی که من روشن هستم می توانیم شمع های دیگر را
دوباره روشن کنیم من امید هستم!
کودک با چشم های درخشان شمع امید را برداشت و شمع های دیگر را روشن کرد.
چه خوب است که شعله امید هرگز در زندگی تان خاموش نشود . چرا که هر یک از ما می توانیم امید ، ایمان ، صلح و
عشق را حفظ و نگهداری کنیم.

«مهم ترین ابزار شیطان»

می گویند روزی شیطان ، تصمیم گرفت که از کار خود دست بکشد . بنابراین اعلام کرد که می خواهد ابزارش را با قیمتی مناسب به

فروش بگذارد. پس وسایل کارش را به نمایش گذاشت که شامل خود پرستی ، نفرت ، ترس، خشم ، حرص، حسادت ، شهوت قدرت طلبی ، و غیره می شد

اما یکی از این ابزار ها بسیار کهنه و کارکرده به نظر می رسید و شیطان حاضر نبود که آن را به قیمت ارزان بفروشد کسی از او پرسید : « این وسیله گران قیمت چیست؟

«شیطان گفت : « این ناامیدی.» پرسیدند : «چرا این همه گران است؟

شیطان گفت : زیرا این وسیله برای من بیش از ابزار دیگر موثر بوده است .

هرگاه سایر وسایلم بی اثر می شوند فقط با این

وسيله می توانم قلب انسان ها را بگشایم و کارم را انجام دهم . اگر بتوانم کسی را وادار م

که احساس نا امیدي ، یاس ، دلسردی ، مطرود بودن و تنهایی کند می توانم هر چه که می خواهم با او بکنم .

من این وسیله را روی همه انسان ها امتحان کرده ام و به همین دلیل این همه کهنه است.

۹۰ سانتی متری طلا

در روزگاری که همه در اندیشه طلا بودند یکی از عموهای داری گرفتار "تب طلا" شد .

راهی غرب شد تا با حفاری زمین به ثروت برسد .

او هرگز نشنیده بود که در مغز انسان طلائی به مراتب بیش از آنکه او از زمین بیاورد وجود دارد . او با اخذ اجازه نامه با

بیل و کلنگ سرگرم کار شد . بعد از هفته ها کار طاقت فرسا به کلوخه های براق طلا رسید .

اکنون به وسیله ای نیاز داشت که این کلوخه ها را از دل خاک بیرون بکشد

بی آنکه کسی متوجه شود روی معدن را پوشاند و عازم شهر " ویلیامز برگ " در ایالت مریلند شد تا موضوع را برای

بستگان و برخی از همسایگان بازگو کند . آنها دور هم جمع شدند و پول خرید دستگاه حفاری را تدارک دیدند ،

آن را خریدند و به محل معدن طلا بردند . آنها سرگرم کار شدند.

نخستین کامیون کلوخه ها را به کوره ذوب و استخراج طلا فرستادند . معلوم شد که یکی از غنی ترین

معدن " کلرادو " را یافتند . حمل چند کامیون کلوخ طلا کافی بود تا همه بدهی های آنها را پاک کند

و نوبت به سود کلان برسد . مته های حفاری ، زمین را می شکافتند امید داری و عمویش بیشتر می شد تا اینکه اتفاقی افتاد

، رگه های طلائی بی مقدمه ناپدید شدن آنها به پایان رنگین کمان رسیده بودند . از معدن طلا دیگر اثری نبود .

به کندن زمین ادامه دادند، مایوسانه می خواستند رگه طلا را از نو بیابند ، اما موفق نشدند.

سرانجام سرانجام تصمیم گرفتند که دست از کار بکشند . دستگاه حفاری را به چند صد دلار فروختند و

با قطار به دیارشان برگشتند کسی که دستگاه را خریده بود از یک مهندس معدن خواست تا به معدن نگاهی بیاندازد

و برای او محاسبه کوچکی انجام دهد .

نظر داد که پروژه حفاری معدن از آن جهت شکست خورده که صاحبان آن به کار معدن و اصول حاکم بر

آن آگاه نبودند . تحقیقات مهندس مزبور نشان داد که رگه در فاصله ۹۰ سانتی متری از محلی که خانواده داری کارشان

متوقف کرده بودند از نو پدیدار خواهد شد و دقیقاً این اتفاق افتاد دستگاه حفاری را خریده بود میلیونها دلار ثروت انباشت کرد

. او به حقیقت مهمی توجه کرده بود و آن اینکه قبل از تسلیم شدن و دست از کار کشیدن باید با متخصص

به مشورت نشست و این که درست فکر کند

درست بیندیشد داری مدتها بعد ، جبران زیان خود را کرد . او به ثروتی بیش از اینها دست یافت و این زمانی بود

که به کشفی بزرگ نایل آمد . او فهمید که اشتیاق می تواند به طلا تبدیل شود داری به کار فروش بیمه عمر مشغول شد

داری که می دانست به

دلیل آنکه در ۹۰ سانتی متری طلا کارش را رها کرده و سود کلانی را از دست داده است با خود گفت

” من در فاصله ۹۰ سانتی

متری طلا متوقف شدم . اما از این به بعد ، وقتی به اشخاص رجوع می کنم و از آنها جواب نه می گیرم ،

تسلیم نمی شوم.”

داربی در شمار معدود کسانی قرار گرفت که سالانه بیش از یک میلیون دلار بیمه عمر می فروشند .

او پیروزی خود را مدیون شکستی می داند که در کار استخراج از معدن طلا متحمل شد او می داند

که قبل از موفقیت باید شکستهای موقتی را پذیرفت وقتی سایه های شکست از راه می رسند ، ساده ترین و

به ظاهر منتطقی ترین اقدام دست کشیدن از فعالیت است و این اقدامی است که نصیبشان شده است می کنند .

بیش از ۵۰۰ نفر ، از موفق ترین افراد می گویند : بزرگترین موفقیت آنها یک قدم فراتر از جایی که

شکست خورده بودند

باید نگرش‌ها و برداشت‌هایتان را عوض کنید

باید نگرش‌ها و برداشت‌هایتان را عوض کنید استنفان کاوی (از سرشناسترین چهره‌های علم موفقیت)

شاید با الهام از همین حرف انیشتین است که می‌گوید:

اگر می‌خواهید در زندگی و روابط شخصی‌تان تغییرات جزیی به وجود آورید به گرایش‌ها و رفتارتان توجه کنید، اما اگر دلتان می‌خواهد تغییرات اساسی در زندگی‌تان ایجاد کنید باید نگرش‌ها و برداشت‌هایتان را عوض کنید.

او حرف‌هایش را با يك مثال خوب و واقعي، ملموس‌تر می‌کند:

صبح يك روز تعطیل د نیویورک سوار اتوبوس شدم تقریباً يك سوم اتوبوس پر شده بود.

بیشتر مردم آرام نشسته بودند و یا سرشان به چیزی گرم بود و در مجموع فضایی سرشار از آرامش و سکوتی دلپذیر برقرار بود تا اینکه مرد میان‌سالی با بچه‌هایش سوار اتوبوس شد و بلافاصله فضای اتوبوس تغییر کرد.

بچه‌هایش داد و بیداد راه انداختند و مدام به طرف همدیگر چیز پرتاب می‌کردند.

یکی از بچه‌ها با صدای بلند گریه می‌کرد و یکی دیگر روزنامه را از دست این و آن می‌کشید

و خلاصه اعصاب همه‌مان توی اتوبوس خرد شده بود اما پدر آن بچه‌ها که دقیقاً در صندلی جلویی من نشسته بود

اصلاً به روی خودش نمی‌آورد و غرق در افکار خودش بود

بالاخره صبرم لبریز شد و زبان به اعتراض باز کردم که: آقای محترم! بچه‌هایتان واقعاً دارند همه را آزار می‌دهند. شما نمی‌خواهید

جلویشان را بگیرید؟

مرد که انگار تازه متوجه شده بود چه اتفاقی دارد می‌افتد، کمی خودش را روی صندلی جابجا کرد و گفت: بله، حق با شماست.

متأسفم. راستش ما داریم از بیمارستانی برمی‌گردیم که همسر من، مادر همین بچه‌ها نیم ساعت پیش در آنجا مرده است.

من واقعاً گیجم و نمی‌دانم باید به این بچه‌ها چه بگویم. نمی‌دانم که خودم باید چه کار کنم و ...

و بغضش ترکیب و اشکش سرازیر شد.

استنفان کاوی بلافاصله پس از نقل این خاطره می‌پرسد: صادقانه بگویید آیا اکنون این وضعیت را

به طور متفاوتی نمی‌بینید؟ چرا این طور است؟ آیا دلیلی به جز این دارد که نگرش شما نسبت

به آن مرد عوض شده است؟

و خودش ادامه می‌دهد که: راستش من خودم هم بلافاصله نگرشم عوض شد و دلسوزانه به آن مرد گفتم: واقعاً مرا ببخشید. نمی‌دانستم. آیا کمکی از دست من ساخته است؟ و... اگرچه تا همین چند لحظه پیش ناراحت بودم که این مرد چطور می‌تواند تا این اندازه بی‌ملاحظه باشد، اما ناگهان با تغییر نگرشم همه چیز عوض شد و من از صمیم قلب می‌خواستم که هر کمکی از دستم ساخته است انجام بدهم. حقیقت این است که به محض تغییر برداشت همه چیز ناگهان عوض می‌شود. کلید یا راه حل هر مسئله‌ای این است که به شیشه‌های عینکی که به چشم داریم بنگریم. شاید هر از گاه لازم باشد که رنگ آنها را عوض کنیم و در واقع برداشت یا نقش خودمان را تغییر بدهیم تا بتوانیم هر وضعیتی را از دیدگاه تازه‌ای ببینیم و تفسیر کنیم. آنچه اهمیت دارد خود واقعه نیست بلکه تعبیر و تفسیر ما از آن است.

دو سطل یکدیگر را در ته چاهی ملاقات میکنند. یکی از آنها بسیار عبوس و پژمرده دل بود به همین خاطر سطل دوم برای ابراز همدردی از او پرسید ببینم چته چرا ناراحتی؟ سطل عبوس و دلگیر پاسخ میدهد انقدر منو ته چاه انداختند وبالا کشیدند که دیگر خسته شده ام. می دونی پر بودن برایم مهم نیست همیشه خالی به اینجا برمیگردم. سطل دومی خنده اش میگیرد و خنده کنان میگوید تو چرا اینطور فکر میکنی؟ من همیشه خالی اینجا میایم و پر برمیگردم. اگر تو هم مثل من فکر میکردی میتوانستی شادتر زندگی کنی.!

نتیجه: نگرش مقدم بر هر چیز است نگرش و دیدگاه مامهمترین عامل موفقیت است اگر دیدگاه مامواردی که داطر فرمان هست یا اتفاق میوفند(همه موارد بلااستثنا) مثبت باشد مابه مراتب تمامی عوامل موفقیت بدست میاریم ولی اگر دیدگاه مثبتی نداشته باشیم. حتی اگر تمام عوامل موفقیت داشته باشیم به هیچ وجه موفق نمیشیم طی یک سری تحقیقات محققان کشف کرده اند که پول 70 درصد زندگی و تلاش 98 درصد زندگی و نگرش 100 درصد زندگی را تشکیل میدهد.

درفیزیک کوانتوم ثابت شده هم که جهان مادر ذهن ما و نگرش و افکار ما جزو مراحل قانون جذب و به نوعی کل قانون جاذبه رود بر میگیره و در واقع نگرش و افکار ما که زندگی ما رو میسازه در دین اسلام هم بسیار زیاد در مورد مثبت اندیشی گفته شده و خداوند زندگی انسان هارا در دست خودشون قرار داده و طی این مسیر زندگی به ما کمک های بسیار زیادی میکنه من طرز دیدگاه با داستانی روشن تر براتون توضیح میدم روزی یک زن و مرد معتاد صاحب دو فرزند پسر میشن که وقتی که بزرگ میشن یکی از این فرزنداها دکترو دیگری معتاد میشه

از اون پسری که معتاد شده میپرسن چرا معتاد شدی؟

جواب میدهد: من پدر و مادرم معتاد بودن و منم معتاد شدم لابد میخواستین دکتربشم

از اون پسری که دکترا شده میپرسن چرا دکترا شدی؟ میگه من پدر و مادرم معتاد بودن دکترا شدم میخواستین مثل اونامعتاد بشم فقط یک طرز دیدگاه ساده متفاوت باعث تفاوت بسیار زیاد زندگی این دو برادر شد و باعث شدیکی یک انسان موفق و دیگری یک انسان ناموفق باشد.

از شماعزیزان خیلی ممنونم که کتاب بنده رو خونید و امیدوارم از مطالبی که نوشتم بهره برده باشید کتاب بعدی من به اسم (موفق های بسیار کم ناموفق های بسیار زیاد) که مطالب آن بسیار جالب و متفاوت از تمامی کتاب های دیگه تا حالا تو زمینه موفقیت خواندید که در چهارم فروردین در سایت منتشر میشود.

